

از غربتی به غربت دیگر

یوسفعلی میرشاک
شاعر

هو یاعلی مدد
در همراهی با سوگ فراگیر رهبر شهید
شیعیان و شهدای خرد و کلان این جنگ
و توابعتش...
وانالله واناالیه راجعون

از غربتی به غربت دیگر روان شدیم
سیلی خور جغای زمین و زمان شدیم
بر اسب ریس بی سروپایی نشان شدیم
هنگامه اسارت بی ترجمان شدیم
در مقدم بهار سراپا خزان شدیم

راهی به هیچ سو نگشود آرمون ما
پایان گرفت قصه بی رنگ خون ما
در زیر خاک ماند سر سرتگون ما
تا کی دوباره بال گشاید جنون ما
افسانه عداوت ناهمزمان شدیم

بر یاد رفت بود و نبود که داشتیم
ناگفته ماند سرو سرودی که داشتیم
شد اشک و آه گفت و شنودی که داشتیم
شد شوره زار شوکت رودی که داشتیم
بر خش کرد کشتی بی بادبان شدیم

عاشق به خود نیامده از یاد می رود
از بیستون حادثه فرهاد می رود
نفس تمام نشده بهزاد می رود
فردای ما نیامده بر باد می رود
بنگر که چون غبار به کویت وزان شدیم

بر نطع مرگ سرخ هیاهوی ما نگر
در جست و جوی یار تکاپوی ما نگر
صحرای کربلاست کجا؟! کوی ما نگر
آیین سوختیم... و سرو روی ما نگر
تن واگذاشتیم و به یکبار جان شدیم

«رفتم و داغ ما به دل روزگار ماند»
از ما به کوی یار خطی از غبار ماند
هر چند نام و یاد ما یادگار ماند
در مرگ ما نشان بلند تبار ماند
از بیکران رسیده سوی بیکران شدیم

آل علی است دایره بی کرانگی
خود را زیاد برده به ذوق یگانگی
با خون گشوده قتل در جوادانگی
با جان ما یکی شدگان بی تنانگی
با این تبار همسفر بی نشان شدیم

رفتم اگر، ز خاطر یاران نرفته ایم
چون خاک جز به خانه باران نرفته ایم
جز رو به سوی شاه سواران نرفته ایم
بناگر به رنگ و بوی بهاران... نرفته ایم
تن را به خاک داده به جان جوادان شدیم

از دست رفته خاک نشین ستمکش است
بیچاره آنکه بر سر جان در کشاکش است
تا مرگ سرخ ساغر صهای بی غش است
پروانه پیر هم که شود مست آتش است
ما نیز فصل تازه این داستان شدیم

تقدیر شیعه سیر و سفر یا محرم است
همراه اشک و آه و فغان، مرگ و ماتم است
خونی که یادنامه حوا و آدم است
خورشیدوار بر سر بام دو عالم است
خون خدا شدیم و به پیری جوان شدیم

سنگ فسفانه ای صوری مدار ماست
شنزار تشنه ایم زمستان بهار ماست
آن سوی مرگ موقف دیدار یار ماست
برتن مباد سر... که شهادت عیار ماست
این بس که با حسین علی هم عیان شدیم

کیرم کسی مقیم حریم حرم نماند
یا این حریم نیز دگر محترم نماند
شد رستخیز ناگه و نقش ستم نماند
وز هر چه بر صحیفه هستی رقم نماند
ما را همین بس است که بی آشیان شدیم

از غربتی به غربت دیگر مسافریم
بر سنگلاخ آتش و خنجر مسافریم
همراه خاندان پیغمبر مسافریم
بر نطع مرگ با تن بی سر مسافریم
از آن زمان که امت صاحب زمان شدیم

به امام شهید

مصطفی محدثی خراسانی
شاعر

آراد جهان شدی و در بند شهید
بر روی لبه همیشه لبخند شهید
بعد از تو که بودی پدر این مردم
شد ملت ما تمام، فرزند شهید

ای زنده ترز زنده

مهدی باقرخان
شاعر

تقدیم به امام الشهدا آیت الله سیدعلی
خامنه‌ای (نور الله مرقد)

هر سو بلند گریه افن چیبید شد
دردت برای قلب مریضان طیبید شد

داغ بردل نشسته

اشعاری در رثای رهبر شهید انقلاب حضرت آیت الله خامنه‌ای



آخرین دیدار شاعران و اهالی فرهنگ و ادب فارسی با رهبر معظم انقلاب/ ۲۵ اسفند ۱۴۰۳

شعر

گروه کتاب

آیت الله خامنه‌ای، رهبر شهید انقلاب از سال‌های
کودکی با شعر و ادبیات مانوس بود و شعر نقش
پررنگی در زندگی ایشان داشت. در جوانی با
انجمن‌های شعر و شاعران مطرح در ارتباط بودند.
ایشان که شاعر و شعرشناس ممتازی بودند
پس از قرار گرفتن در جایگاه رهبری هم همواره
دغدغه گسترش زبان فارسی را داشتند. هر سال
ماه رمضان و در شب میلاد کریم اهل بیت امام
حسن مجتبی دیدار شاعران و اهالی فرهنگ و
ادب فارسی با رهبر معظم انقلاب با حال و هوای
معنوی و روحانی خاصی برگزار می‌شد و شاعران
مختلف در این محفل اشعارشان را می‌خواندند.
امروز که روز میلاد امام حسن مجتبی (ع) است
و چند روزی از شهادت ایشان گذشته، به لطف
جناب آقای علیرضا قزوه بخشی از اشعاری که در
رثای رهبر شهید انقلاب گفته شده در اختیار ما
قرار گرفته و در صفحه امروز می‌خوانید.

ای زنده‌تر ز زنده که خون شهادت
مصداق نصر و معنی فتح قریب شد
آن هم‌کاب شاه شهیدان تمام عمر
گاهی زهیر و گاه جناب حبیب شد
با اینکه هست روی زمین حجت خدا
دنیا به چشم ما همه بدعت عجیب شد
توفیق و بخت عاشق و معشوق دیگر است
ما را فراق و وصل شما را نصیب شد
یک چند فیض برده کنار تو گر کسی
چون علم دوست بود ادیب و خطیب شد
آن یوسف امید که با رفتنش به عرش
از چشم دور گشت و به دل‌ها قریب شد
دهلی نو، هندوستان

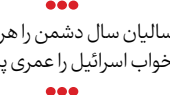
داغ بی پایان

سیده فرشته حسینی
شاعر

مرد میدان عمل، ای صادق الوعد وطن
چون علی بی‌باک در میدان جنگ تن
به تن
اوج فخر و منزلت با تو معاصر بودن است
از شکوه دم زدن، بر نشان خود افزودن
است
نوح کشتی بان، که تنها از خدا فرمان پری
حضرت موسی، که از موج بلا محکم‌تری
دست‌های فاتح تو آیه فتح‌المبین
گام‌های استوارت اقتدار مسلمین
بهرق سقاقت عمری در ید مجروح تو
زینب کبری است پشت همت نستوه تو
خطبه‌خوان روزهای بی‌کسی مرتضی
روضه‌خوان روضه‌های جانگداز کربلا
از فراق کربلا یک عمر حسرت داشتی
حرف‌ها با جانماز و مهر تربت داشتی
رهبرم ای نائب و فرمانبر صاحب‌الزمان
ای غرور قوم ما، از چه شکستی ناگهان

قالت، ای داغ بی‌پایان، گرفت از ما تو را
دست نحس دشمن ایران، گرفت از ما
تو را
در غمت هر چند قلب ما همه بیت‌الغزاست
رفتی اما راه تو همواره پیش روی ماست
دست دشمن قطع، دست ملت ما برتر
است
این نبرد از هر نبرد دیگری روشن‌تر است
روزگار قاتلت از رنگ شب تاریک‌تر
انتقامت از رگ گردن به او نزدیک‌تر
گوش کن «الله فی الساحة» خدا هم‌راه
ما ست
رو به میدان کن دعای مقتدا هم‌راه ماست
موسی ما بود پشت نیل، دریا شاهد است
در دلش ردی نبود از ترس دنیا شاهد
است
در تمام عمر زیر بیرق عباس بود
در دلش حب‌الوطن بالاترین احساس بود
اهل سازش بود؟ این را در مرام او ببین
ترس در دل داشت؟ از حسن ختام او
ببین
در غمش تنها نبین ایرانیان غرق غم‌اند
صاحبان این عزادگان عالم‌اند
ای عزیزان جسم می‌میرد ولی جان زنده
است
تا ابد سیدعلی در قلب ایران زنده است

داغ بی پایان

سیده فرشته حسینی
شاعر

مرد میدان عمل، ای صادق الوعد وطن
چون علی بی‌باک در میدان جنگ تن
به تن
اوج فخر و منزلت با تو معاصر بودن است
از شکوه دم زدن، بر نشان خود افزودن
است
نوح کشتی بان، که تنها از خدا فرمان پری
حضرت موسی، که از موج بلا محکم‌تری
دست‌های فاتح تو آیه فتح‌المبین
گام‌های استوارت اقتدار مسلمین
بهرق سقاقت عمری در ید مجروح تو
زینب کبری است پشت همت نستوه تو
خطبه‌خوان روزهای بی‌کسی مرتضی
روضه‌خوان روضه‌های جانگداز کربلا
از فراق کربلا یک عمر حسرت داشتی
حرف‌ها با جانماز و مهر تربت داشتی
رهبرم ای نائب و فرمانبر صاحب‌الزمان
ای غرور قوم ما، از چه شکستی ناگهان

هستند دلبران شما

راشین کوشروای
شاعر

خبری نیست به جز بودن یاران شما
آسمان غرق شده در تب یاران شما...
باغبان رفت، ولی تاب درختان باقیست
تا خدا هست همانست نگهبان شما

چه کسی گفت وطن بی سرو و سامان
شده است؟
وطن افراشته دل بر سرو سامان شما
وطن آینه عشق است کران تا به کران
تا دگر بار نسوزند نهالان شما
همه سرویم و سپر بردل خود کاشته‌ایم
تا نگبرد تبر خصم به دمان شما
گرچه هر کنج دل از آتش غم می‌سوزد
ایستادیم نسوزد گل بستان شما
هر کدام آرتشی و هر که کماتی در دست
می‌نویسیم که هستند دلبران شما

ای قافله سالار

میلاد حبیبی
شاعر

برایت گریه کردم، شعر گفتم، شعر کوتاهی
به شوق آفرینی، «خوب بود»، طیب‌اللهی
دلم تنگ تو بود و تا اذان صبح را گفتند
شب دلتنگی ام آمیخت با اشک سحرگاہی
به چشمت زل زدم، گفتم عجب یاقوت
و مرجانی
قدم برداشتی گفتم عجب سسروی، عجب
ماهی
چه در روح جوانت بود ای حسن خدادادی
که با موی سپیدت نیز این اندازه دلخواهی
ای عزیزان جسم می‌میرد ولی جان زنده
است
تا ابد سیدعلی در قلب ایران زنده است

به سمت قله می‌رفتمی آه ای قافله‌سالار
کمر بر قتل تو بستند دزدان سرراهی
غمت سنگین‌تر از تاب من است و چاره‌ای
هم نیست
به دوش می‌گشاد انگار کوهی را بر کاهی
دلم می‌سوزد و می‌سوزد و می‌سوزد و
ای داد
نهان دارم هزار آتشفشان را پشت هر آهی
در آغوش شهادت رفت دور از چشم ما
مردم
حکیم شاعر مرد نبرد آیت‌اللهی

مسیر شیدایی

شعبان کرم‌دخت
شاعر

به احترام روح بلند رهبر معظم انقلاب که
عاشقانه به دیدار رفت
مگو تمام شد و بر زمین سری افتاد
غلم به دست علمدار دیگری افتاد
جوانه‌های فراوان و تازه می‌روید
اگر به باغ، درخت تناوری افتاد
ببین در آینه آسمان که خونین است
چه آفتابی در صبح خاوری افتاد!
صفای می‌کده عاشقان تماشایی ست
تُرک اگرچه فراوان به ساغری افتاد

نگین بماند از انکشتن فروزانش
مباد اینکه بگویند منبری افتاد
پُراز حکایت عشقیم و لذت دیدار
که جان ما همه در دست دلبری افتاد
برای فتح روانیم و راه‌ها باز است
که شور جنگ به بازوی لشکری افتاد
بگو به این همه سر در مسیر شیدایی
در این میانه غریبانه سروری افتاد
هنوز «خامنه‌ای» حرف می‌زند یا ما
مگو به خاک، صدای دلآوری افتاد
مدینه شاهد خوبی ست، در زمانه ما
«علی» دوباره نگاهش به خیبری افتاد
اسفند ۱۴۰۴ / پابلسر

پیغامبر امید

سارا رضانی
شاعر

پیغامبر امید شد رهبر ما
رسواگر هر پلید شد رهبر ما
در معرکه مخفی نشود مرد نبرد
در بیت خودش شهید شد رهبر ما

یار صاحب زمان رفت

علیرضا قزوه
شاعر

به حضرت سیدعلی خامنه‌ای شهید
الا ای بزرگان، بزرگ جهان رفت
سران را بگو سرور سروران رفت

به جانان بگویند کاو جان ما بود
به جانان بگویند گان جان جان رفت
بجز آسمان هیچ راهی نمانده ست
در این خاکدان تا کجا می‌توان رفت؟

سلیمان ما بود و با فرشی از جان
به معراج، صبحی سوی آسمان رفت
نشستم در خویش و کاری نکردیم
دریغا دریغا که آن کاروان رفت

سلامم به آن شمع تا صبح روشن
به دیدار پروانگان ناگهان رفت
یکی روح عاشق سفر کرد از این جسم
یکی مرد عرش از این خاکدان رفت

تویی شعله گر شعله افتاد در دل
تویی آتش از آتشی بر زبان رفت
خبر مثل یک تیر مغز مرا سوخت
خبر مثل یک تیغ بر استخوان رفت

تہمتن‌ترین رستم داستان بود
که پیروز تا آخر هفت خوان رفت
دلی داشت دلتنگ جمع شهیدان
سحرگاه وصل آمد و شادمان رفت

کم از خشم صور قیامت نبود آن
خروشت، صداکت تا بیکران رفت
سرش خم نگردید در پیش تنها
خلیل سرافراز، آن غیب‌دان رفت

دریغا گلستان ما شد سیه‌پوش
دریغا سہی سرو این بوستان رفت
غریبا دل من، غریبا دل ما
که آن آشنا با علوم جهان رفت

همه فیلسوفان عزازار اویند
دریغا که آن عارف نکته‌دان رفت
سحرکه سری سواد بر آسمان‌ها
که آن سرو، آن سایه، آن سایه‌بان رفت

دلم دست بوس دو چشمان او بود
که اشکم ز بی کاروان کاروان رفت
بگو مهربانی از این پس یتیم است
مگر باور نیست آن مهربان رفت

یکی فرصتی بود و یارش نگشتید
بمویید یاران که تیراز کمان رفت
الا خلیل خفاش، خورشید او بود
چرا حرمت عشق از یادتان رفت؟

به خورشید تابان چه دشنام دادید؟
سیه رو بمانید گان جوادان رفت
بمویید ای لاله‌های عزادار
که سرو سرافراز باغ جنان رفت

یکی یار قرآن، یکی فخر دوران
یکی صاحب قرن و صاحبقران رفت
بخندید بر قاتل مرده او
خیالش که خورشید ما از میان رفت

به صاحب زمان تسلیم گوی باشید
بزرگ جهان، یار صاحب زمان رفت

زعیم بیدار

مصطفی جلیلیان مصلحی
شاعر

داغ تو اگرچه تلخ و چانکاه، عزیز!
با ماست همیشه مهر آن ماه، عزیز!
همواره گواه نهضت عاشورا ست
آیندگی آن دل‌آگاه، عزیز!

پیروز تویی که اهل تقوا بودی
از ننگ یزیدیان میرا بودی
برچید بساط سفالگان را عزمت
آن رهبر آزاده و مولا بودی
راه تو ادامه دارد و زنده تویی
در مکتب خون، شهید پابند تویی
ای پنجره طلوع در قرن جدید!
بیداری انقلاب آینده تویی

چون سرو دلبر و راست قامت بودی
پابنده جبهه شهادت بودی
ای روح مجاهدت، زعیم بیدار
الکوی سرافراز امت بودی

مشهد مقدس



است. او برای من تنها یک رهبر نبود، بلکه
بخشی از وجود بود. هنوز هم آن لبخند و
آن چهره نورانی در برابر چشماتم است و تا
درمگ فراموشش نخواهم کرد. ای پدر
مهربانم، ای رهبرم! یادت همیشه بر سجاده
قلبم زنده خواهد ماند.

یک روز در مسجد دانشگاه مشغول نماز
ظهر بودم که ناگهان رهبرم، امامم، به
صورت سرزده وارد شدند. ایشان از درب
بخش بانوان وارد شدند؛ چهره‌شان همچون
فرشته‌ای می‌درخشید، گویی نوری الهی بر
زمین فرود آمده بود. وقتی ایشان به ما
دانشجویان سلام کردند، نتوانستم جوی
اشک‌هایم را بگیرم. هنگامی که سخنرانی
کردند و خاطرات دوران دانشجویی خود را
بازگو نمودند، صدای هق‌هق گریه من بلند
شد. دوربین‌های رسانه‌ها روی من زوم
کردند و آن صحنه از تمام شبکه‌های خبری
پخش شد. فرادای آن روز وقتی به بازار رفتم،
همه مرا می‌شناختند و می‌گفتند: «این
همان دختری است که در حضور رهبر زار
می‌زده». آن دیدار سرزده برای من یک معجزه
بود؛ اگر آن حضور ناگهانی نبود، شاید هرگز
نمی‌توانستم از چنین فاصله نزدیکی پدر
معنوی‌ام را زیارت کنم. امروز قلبم پاره‌پاره

بودم و رهبر معظم به زادگاهم، کشمیر،
سفر کرده بودند. در محیط خانه ما تاریخی
امام‌بارگاہ (حسینیہ) است که اجداد ما وقف
کردند. وقتی خودروی ایشان توقف کرد، من
از پشت شیشه با فرزندشان بازی می‌کردم.
آن زمان نمی‌دانستم شخصیتی که درون آن
خودرو نشسته، روزی پناهگاه روح من خواهد
شد. سپس هنگامی که ایشان به زیارت جد
بزرگوارم، میرسید شمس‌الدین عراقی (ره)
آمدند، باز هم من آنجا بودم و در کمال
معصومیت با فرزندشان بازی می‌کردم.
زمان گذشت و من در کلاس ششم پدرم
را از دست دادم، اما دست تقدیر برای من
سرنوشتی دیگر رقم زده بود.

معجزه دانشگاه تهران و تجلی نور الهی

بزرگترین نقطه عطف زندگی من زمانی بود
که برای مقطع دکتری در رشته مطالعات
اسلامی در دانشگاه تهران پذیرفته شدم.

غروب خورشید روح

وداع با رهبرم، پدرم آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای

خاطره

سیدمرتضی پروین المصطفی الموسوی
استاد ادبیات دانشگاه کشمیر

امروز امت اسلام یتیم شد. ما نه تنها یک
رهبر، یک امام یا یک سیاستمدار، بلکه پدر
معنوی خود را از دست دادیم. چشمان ما
امروز اشک و خون می‌گیرند. تمام امت
دردی بی‌پایان را تجربه می‌کند، اما درد من
عمیق‌تر و شخصی‌تر است؛ چرا که رابطه
من با او چیزی فراتر از اعتقاد، و یک پیوند
قلبی و عاطفی بود.

از کوچه‌های کشمیر تا مسجد تهران:

روزهایی را به یاد می‌آورم که کودکی خردسال